

اندیشه تاسیس دولت مقتدر مرکزی پس از انقلاب مشروطیت (مطالعه موردی: اندیشه‌های ملک‌الشعراء بهار)

دکتر محسن خلیلی*

تاریخ دریافت: ۸۶/۱۰/۲۶

دکتر عباس کشاورز شکری**

تاریخ پذیرش: ۸۷/۰۱/۲۰

چکیده

محمدتقی بهار، «مالک ملک سخن» نامیده شده است. ادیبی گران‌مایه که در دوران معاصر، نماینده سترگ «نظم قدیم» بود. وی تنها یک ادیب و شاعر نبود بلکه افزون بر پژوهش‌های ادبی، کوشش‌های سیاسی و اجتماعی بسیاری نیز انجام داده است. دوران زندگانی پرفراز و نشیب وی در زمینه‌ای بود که با نام «دوران گذار از سنت به تجدد» شناخته شده است. ملک‌الشعراء نه به عنوان یک اندیشه‌ورز سیاسی، بلکه به منزله یک کوشش‌گر عرصه سیاست، از نظریه ایجاد دولت مقتدر، حکومت مرکزگرای قدرتمند و «دیکتاتوری غمخوار» که مشیت و عدالت را با همدیگر، همسو گردانیده باشد، سخن به میان آورده و از آن هواداری کرده است. نویسنده پیجوی پاسخ به این پرسش است که چرا سخنوری چون ملک‌الشعراء که می‌بایست در نظم و نثر، غنودگی، لطف، مهر، حریر و عطر بیافریند، هنگامی که به سیاست می‌پردازد، از مشیت و مقتدای مقتدر، وحدت آهنین، نظم تمرکزگرا، و استقرار ثقل مرکزی سخن می‌گوید؟ گرچه می‌توان از ناهمانندی بدیهی دو عرصه ادبیات و سیاست سخن گفت، ولی نگاه ژرف‌تر نشان می‌دهد که هواداری وی از ایجاد دولت قوی شوکت، دستاورد یک زمینه تاریخی است که در آن، آشنفگی ناکرانمند جماعت ایرانی (که از انقلاب ناساز مشروطیت برمی‌خاست)، ذهن، زبان و قلم وی را متوجه اسطوره میهن‌پرستانه وطن می‌کرد. تلاش وی نه هواداری از فرد و دودمانی ویژه، بلکه پشتیبانی از پایایی ملت و ملیت ایرانی در پویایی‌های اقلیمی و تمدنی ایران زمین بود.

واژگان کلیدی

ملک‌الشعراء بهار، دولت مطلقه، رضاشاه، انقلاب مشروطیت، کودتای ۱۲۹۹

khalilim@ferdowsi.um.ac.ir

* استادیار علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد

keshavarz@shahed.ac.ir

** استادیار علوم سیاسی دانشگاه شاهد

مقدمه

محمدتقی بهار، فرزند محمدکاظم صبوری، در سال ۱۳۰۴ق. در شهر مشهد متولد شد. پدرش، شاعر بزرگ معاصر ناصرالدین شاه و از همو، لقب ملک‌الشعرایی گرفته بود. همین لقب را مظفرالدین شاه به محمدتقی، نیز به موجب فرمان مخصوص اعطاء کرد. علوم قدیمه را نزد استادانش، میرزا عبدالرحمن شیرازی، میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری و سید علی‌خان درجزی، فراگرفت و از طریق مطبوعات مصری، با اوضاع جهان و به ویژه فرهنگ اروپایی آشنا شد. فعالیت‌های قلمی و سیاسی فراوان داشت. در روزنامه نوبهار و هفته‌نامه تازه بهار، مقالات تند و آتشینی ضد دخالت‌های ناروای روسیه تزاری در امور ایران و نیز هشدار به همه ایرانیان می‌نوشت، صفات مذموم یک ملت را برمی‌شمرد و تقبیح می‌کرد و نیز به تجدید حیات ایران از طریق توسیع صفات نیکوی ایرانی جماعت توصیه می‌نمود. نماینده مجلس هم از سوی خراسانیان و هم از سوی تهرانی‌ها شد. در امر سیاست نترس بود و در بحبوحه موافقت همگانی با قضیه جمهوری‌خواهی رضاخانی و تغییر سلطنت قاجار، به حدی به طور جد مخالفت کرد که حتی یک بار عوامل سردار سپه، قصد ترور وی را کردند ولی به اشتباه سید واعظ دیگری را به جای او در مقابل مجلس شورای ملی کشتند. مدتی نیز حبس و تبعید کشید و در زمان سلطنت پهلوی دوم، مدت کوتاهی نیز وزیر فرهنگ کابینه قوام‌السلطنه شد (مرسلوند، ۱۳۶۹، صص ۹۳-۱۰۰).

مقام و مرتبه وی نه در سیاست، که در عرصه فرهنگ و ادب، به راستی بر کسی پوشیده نیست. در میان شاعران عصر مشروطه و دوره رضاخانی، اگر بخواهیم یک چهره نشان دهیم که به حیث قدرت شعری و اثرگذاری مثبت بر ادب و فرهنگ آن عصر، درخشش منحصر به فردی داشته باشد، بی‌تردید باید به سراغ ملک‌الشعرا رفت. وسعت اطلاعات، تیزبینی تاریخی، هوشیاری فرهنگی، مبارزه فکری و عملی^۱، تصدی مناصب سیاسی، استادی دانشگاه، ایران‌دوستی معقول و مقبول و شخصیتی چندساحتی که وی را در میان تمامی همگنانش، بی‌نظیر جلوه می‌داد (زرقانی، ۱۳۸۳، ص ۴۱). وی را آخرین بازتاب شعر کهن فارسی و آزادی‌خواه‌ترین و متعادل‌ترین متفکران ایران در یک قرن اخیر (بهار، ۱۳۸۲، ص ۹) نامیده‌اند. باید او را در زنجیره تاریخ هزار و دوست

ساله شعر فارسی و با بزرگانی از نوع منوچهری، فرخی، مسعود سعد، خاقانی و ناصر خسرو مقایسه کرد (اتحاد، ۱۳۷۹، ص ۱۱۵). کسی که بی‌گمان، استاد سخنوران معاصر بود، ولی نثر و شعرش، آمیختگی شدیدی با سیاست داشت تا جایی که دو مفهوم وطن و آزادی، را صید دو نهنگ بزرگ از شط شعر بهار (اتحاد، ۱۳۷۹، ص ۱۲۰) خوانده و نوشته‌اند که ایران‌دوستی را از فردوسی، و عشق به آزادی و مردم‌سالاری را از انقلاب مشروطه^۲ (اتحاد، ۱۳۷۹، ص ۱۱۶) فراگرفته بود، ولی تنها به آن بسنده نمی‌کرد بلکه عشق به امیرالمؤمنین(ع) هم در وجود وی بوده است: پدرم را در حال اشک ریختن دیدم. بسیار تعجب کردم. آقا جان چی شده؟ در جوابم گفت: امروز روز قتل حضرت علی(ع) است (بهار، ۱۳۸۲، ص ۴۴).

۱. بنیان روش‌شناختی

پرسش اصلی مقاله این است که چرا محمدتقی بهار هنگامی که به نوشتن تاریخ مختصر احزاب سیاسی می‌پرداخته، و نیز در نشریه‌ها قلم می‌زده است، از تشکیل حکومت مقتدر مرکزی حمایت می‌کرده و آن را علاج دردهای معاصر ایرانیان به حساب می‌آورده است؟ اندیشه‌ای که سرانجام به تشکیل حکومت خودکامانه رضاخانی و تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی منجر شد و در کشور چه تندروری‌ها و نادرستی‌هایی که ساز نشد؟ آیا ملک‌الشعراء، هوادار چنان حکومت و شخصی بوده، و یا برای درمان یک درد ریشه‌ای که در خون ایرانی خلیده بوده، به اقتدار یک دولت تمرکزگرا تأکید می‌ورزیده و زمینه‌های آموزه‌ای آن را فراهم می‌آورده است؟ پاسخ آغازین نویسنده (فرضیه) آن است که نابسامانی برآمده از ناسازواری انقلاب مشروطه، و آشفتگی توان‌فرسای امر زمامداری کشور، به همراه پراکندگی خلق ایرانی، نه تنها در ذهن وی بلکه در ذهن همه ایرانیان، نیازمندی به کس یا کسانی، به فکری یا مرامی و تشکیلاتی را می‌پروراند که بیایند و کار را از ریشه بر عهده گیرند و حتی اگر شده است، با جبر و زور، کار را به پیش برند، اوضاع را اصلاح کنند و مملکت را از این آشفتگی شانزده ساله اندوهبار برهانند. عوام خواهان چنان وضعی بودند و چون و چرایی هم در آن نداشتند. وانگهی نخبگان هم در این کار بودند و به آن کار می‌آمدند و

زمینه‌های نظری آن را فراهم می‌آورند. محمدتقی بهار، در پی پاسخ به پرسش مربوط به هواداری از یک حکومت مرکزی مقتدر، دلایل خود را بیان می‌کند: دریافتیم که باید حکومت مرکزی را قدرت داد و برای حکومت، نقطه اتکاء به دست آورد و مملکت را دارای مرکز ثقل کرد. حکومت مقتدر مرکزی از هر قیام و جنبشی که در ایالات برای اصلاحات برپا شود، صالح‌تر است و باید همواره به دولت مرکزی کمک کرد و هوچیگری و ضعیف ساختن دولت و فحاشی جراید به یکدیگر و به دولت و تحریک مردم ایالات به طغیان و سرکشی برای آتیه مشروطه آزادی و حتی استقلال کشور زهری کشنده است (بهار، ۱۳۷۹، ج ۱، صص ح، ط).

۲. دولت مطلقه

در سده هیجدهم، نظریه دولت به عنوان هویتی مستقل پدیدار شد؛ زیرا بن مایه تأسیس دولت بر پایه برداشتی از غیرشخصی بودن قدرت و دولت بنیان گذاشته و چنین تعبیر شد که دولت را باید دارای شخصیتی حقوقی و منتزع از ارگان‌ها و مرکز حکومت (کلی، ۱۳۸۲، ص ۳۷۹) دانست. نظریه دولت که در آغاز (به دلیل واکنش نسبت به پراکندگی قدرت در عصر فئودالیسم) در وجود «پادشاهی خدایگانی»، مجسم می‌شد، به مدت چهار قرن، نظریه برتر حکومت‌گری در اروپای در حال مدرن شدن بود. دوران دسپوتیک، عصری بود که در آن، قدرت فرمانروای مطلقه اروپایی از قانون و امتیازات سلطنتی ناشی می‌شد. پادشاهان مطلق‌گرا نه تنها بدون پایگاه اجتماعی نبودند بلکه با دامن زدن به اختلاف‌ها و تمایزهای بورژوازی رو به رشد با آریستوکرات‌ها، خود را به عنوان حامیان مردم در برابر اشراف، مطرح و با بهره‌گیری از این وضعیت، حکومت خود را حقانی می‌کردند. نظریه دولت مطلقه بر حق الهی شاهان استوار می‌شد، نظریه‌ای که در قرن‌های شانزده و هفده میلادی مبنای مشروعیت پادشاهان بود و از «پادشاهی خدا داده داوود پیامبر» (کاتوزیان، ۱۳۷۷، ص ۳۱) ریشه می‌گرفت.^۳

پادشاهی مطلقه، شکلی از دولت را در تاریخ اروپا نشان می‌دهد که بر مبنای جذب واحدهای سیاسی کوچک‌تر و ضعیف‌تر در داخل یک ساختار وسیع‌تر و قدرتمندتر قرار داشت؛ یعنی توانایی والاتر برای حکومت بر حوزه سرزمینی واحد، یک

نظام منسجم از نیروی نظامی و فرمانی که قدرتمندانه بر سراسر حوزه سرزمینی جاری می‌شود؛ اعمال فرمانروایی واحدتر، مداوم‌تر، قابل محاسبه‌تر، و مؤثرتر توسط یک مقام حاکم واحد. این نوع پادشاهی، گسستی قاطع از حاکمیت پراکنده و هرم‌گونه قرون وسطایی داشت و خود را به وسیله آفرینش یک ارتش ثابت، دیوان‌سالاری دائمی، مالیات‌گیری عمومی، قوانین طبقه‌بندی‌شده و اقدام به برقراری یک بازار واحد، تعیین می‌بخشید. این پادشاهان را به آغاز عصر اعاده‌کنندگان^۴ متعلق دانسته‌اند؛ یعنی کسانی که بحران‌های پایان قرن چهاردهم یعنی جنگ‌ها، بیماری‌ها و رکود، بدانان انگیزه‌های قوی برای استقرار حکومت‌های قدرتمند و گسترده اعطا کرد (طاهایی، ۱۳۸۱، ص ۵۴).

در پیدایش دولت مطلقه، دین‌پیرایی پروتستانیسم نیز نقشی به سزا داشت؛ زیرا جمع‌گرایی فنودالیستی را مردود شمرد و راه رشد و توسعه فردباوری را تسهیل کرد؛^۵ عنصری که به کار مردم‌سالاری بسیار می‌آمد ولی راه خود را از میان باورهای مطلقه‌گرایانه می‌گشود. زایش مدرنیته سیاسی و دولت مطلقه، همزادند؛ زیرا در قرون هفده و هجده، گذار از دولت پیشامدرن به دولت مدرن رخ داد: این مرحله، گذار از دولت پیش‌مدرن به دولت مدرن را مستقیماً زمینه‌سازی کرد و گرچه دولت پیش‌مدرن به رغم از دست دادن خصلت فئودالی‌اش همچنان بر جای مانده بود، این دولت به آرامی تحول یافت و به طور محسوسی دگرگون شد. درست در همین زمان بود که شرایط پیدایش دولت مدرن کم‌کم پدیدار شد. به این سبب اندیشه سیاسی این دوره دو وجهی است: یعنی هم واقعیت دولت پیش‌مدرن و هم خواست و آرزوی مدرنیته سیاسی را بازمی‌تاباند (باربیه، ۱۳۸۳، ص ۲۱). رکن‌های بنیادین دولت‌های مطلقه عبارت بودند از: دربار؛ دیوان‌سالاری و ارتش. دربار، مرکز ساخت قدرت و حوزه اقتدار حاکم مطلقه بود؛ زیرا فرآیند سیاست در دولت مطلقه، نه بین حکومت و مراکز مستقل از آن، بلکه به طرز انحصاری حول حاکم عمل می‌کرد و از او ناشی می‌شد. از یک سو، چون ساخت قدرت سیاسی، یکجانبه بود، هر گونه ایفای نقش مستقل سیاسی به منزله رویارویی با دولت محسوب می‌شد؛ و از دیگر سو، چون قدرت مطلقه، تمام حجم سیاست را بر می‌گرفت، دیگر جایی برای اعمال نقش‌های مستقلانه سیاسی باقی نمی‌ماند.

بررسی گونه‌شناسی و چيستی ساخت و سرشت دولت پهلوی، مورد توجه پژوهشگران بسیاری است. خودکامگی، ویژگی بنیادین نظام سیاسی ایران دوران قاجار بوده است. امکان انتقال از یک ساخت سیاسی سنتی (که در آن تمرکز در منابع قدرت سیاسی و اداری وجود نداشت و مشهور بود که فرمان‌های پادشاه، محدود به دربار می‌شد و از پایتخت بیرون نمی‌رفت)، به یک ساخت سیاسی مبتنی بر قدرت مطلقه، وجود نداشت. بنابراین، قاجاریه به مثابه رژیم بود که نمی‌توانست مطلقه محسوب شود. پدیداری قدرت مطلقه در ایران، دستاورد همپوشانی سه لایه از روند تحولات در تاریخ معاصر بوده است:

از یک سو، رسوخ سرمایه‌داری خارجی، سبب تضعیف ساختار اقتصادی و اجتماعی سنتی شده بود. در حالی که رسوخ سرمایه بیرونی، سبب نفوذ اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی اروپایی مدرن نیز می‌شد. از دیگر سو، ناکارآمدی بنیادین قاجاران در اعمال قدرتمندانه کارویژه‌های یک نظام سیاسی به همراه رسوخ قدرت‌های اشغالگر خارجی در مصادر تصمیم‌گیری سبب می‌شد پادشاهان قاجاری نتوانند به مقتضیات دوران جدید و تمنیات طبقه نوخاسته تجار و تحصیل‌کردگان پاسخ دهند. سوی دیگر آن بود که جنبش مشروطیت در پایان دادن به عمر استبداد سنتی، خصلتی مطلقه به خود می‌گرفت، گرچه مدعیاتی مردم‌منشانه داشت. نگاهی به عملکرد مجلس اول (لغو تیولداری، لغو امتیازات ناشی از شئون اشرافی، تصویب قانون دیوان محاسبات عمومی، قانون ثبت اسناد و املاک، قانون تشکیلات ایالتی و قانونمند کردن ایجاد روال‌های دیوان‌سالار) نشان می‌دهد که در کشاکش میان آزادی و نظم، به دلایلی گوناگون، «نظم و انضباط»، گزینش، و «ضعف جامعه در مقابل دولت»، سبب شد اولویت‌های ویژه‌ای در فرآیند اصلاحات مدرن، پدیدار گردد؛ جنبش مشروطیت دو نوع درخواست را به عرصه سیاسی کشاند:

یکی، حکومت قانون، آزادی‌های مدنی و مشارکت آزادانه گروه‌های اجتماعی در حیات سیاسی، و دیگر، اصلاح ساختار دولت، ایجاد نظام اجرایی یکپارچه، تحول در ساختار قضایی، نوسازی آموزشی و فرهنگی، دگرگونی در ساختار مالی و مالیاتی دولت، و تهییج وطن‌پرستی و میهن‌دوستی. بروز بحران‌های پردامنه و بادوام از دوره

دوم مجلس به بعد، عملاً تعیین برخی از اولویت‌ها را در اجرای طرح اصلاحات مدرن اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت. شواهد تاریخی نشان می‌دهد که از میان دو نوع خواست‌های یادشده، نوع دوم اولویت یافت (اکبری، ۱۳۸۴، ص ۱۸۳). علی‌رغم آنکه جامعه ایران در دوران مشروطه‌خواهی، متکثر شده بود و جمعیت‌ها و گروه‌های سیاسی، یکی پس از دیگری شکل می‌گرفتند، ولی چون قاعده بازی قانونمندانانه تدوین نشده و فضای سیاسی مشحون از ناروشنی‌ها بود (حسام، ۱۳۸۲، ص ۸۴)، به سرعت به سوی هرج و مرج رفت. در این فضا بود که پیش از به قدرت رسیدن رضاخان، یک جریان روشن‌فکری و ادبی با نیروی ذخیره بسیار زیاد و هواداری اندک مردمی، این اندیشه را رواج می‌داد که چاره همه دردهای ایران، انقلابی تمام‌عیار، افزون بر مشروطه‌خواهی در فرهنگ ملت و بنیان‌های سیاسی حکومت است. شاعران، سیاست‌مداران و نظامیان، مثلی از حامیان وضع جدید بودند که در واکنش به آشفته‌بازار برآمده از مشروطه‌خواهی بی‌بنیان و سردرگم، سر برآورده بودند: این سه قشر، هر یک به دنبال هدف خود بودند. شاعران و ادیبان استقلال و عظمت باستانی کشور را می‌خواستند و سیاست‌مداران به دنبال آزادی‌های سیاسی، حکومت قانون و محدودیت قدرت سلطنت بودند، اما در این میان، نظامیان خواسته‌ای فراتر داشتند. آن‌ها به دست گرفتن قدرت حکومت مرکزی و تأسیس قشون قوی را، ولو به بهای فدا شدن آزادی مدنی و سیاسی، ترجیح می‌دادند و بالطبع خود را شایسته‌ترین افراد برای رهبری این حکومت مقتدر می‌دانستند و در عمل نیز موفق شدند با استفاده از نردبان احساسات ملی و میهنی به قدرت مطلقه دست یابند (آشنا، ۱۳۸۴، ص ۲۴).

سرشت ناهماهنگ و ناهمسان دولت، ائتلاف‌های شکننده و گذرا و ضعف مفراط بنیان‌های اجتماعی، جامعه‌ای بی‌ثبات را پدید آورده بود: در فاصله مرداد ۱۲۸۵ تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، ۵۱ بار کابینه‌ها تغییر کردند یا ترمیم شدند که از این میان ۲۸ مرتبه همراه با تغییر نخست‌وزیر و وزرا و ۲۳ مرتبه با حفظ نخست‌وزیر و تغییر وزرا بود. عمر متوسط کابینه‌ها در این دوران تنها حدود شش ماه بود. مجلس شورای ملی در این پانزده سال تنها سه دوره تشکیل شد که عمر آن‌ها در مجموع ۴۵ ماه بود. به عبارت دیگر، در پانزده سال نخست مشروطه، مجلس به عنوان مهم‌ترین نهاد و رکن

مشروطه برای قانون‌گذاری، نظارت بر قوه مجریه و ایفای وظایف نمایندگی تنها در کم‌تر از چهار سال تشکیل شده بود. نهضت مشروطه پیروز اما نه ترتیبات قانون‌گذاری، نظارتی و نمایندگی پایدار و قابل اتکایی ایجاد شده بود و نه دولت و قوه مجریه مقتدر و باثباتی شکل گرفته بود (سینایی، ۱۳۸۴، ص ۱۴۲).

جامعه‌ای که در وصف آن، مخبرالسلطنه، به درستی و ایجاز، کامروا بوده است: کیسه خالی، ادارات نامنظم، افکار پریشان، مردم از وضعیت و جریان نازاضی، کشمکش ساری است، اوضاع شبه به گود زورخانه (هدایت، ۱۳۶۱، ص ۳۴۹). چاره در رفع چنین وضعی است؛ زیرا مجلس به میخ و نعل می‌زند. در حالی که کج‌دار و مریض دوی درد نیست؛ استخوان را باید از لای زخم درآورد، یا رومی روم شد یا زنگی زنگ (هدایت، ۱۳۶۱، ص ۳۵۰). تنها قزاق و ژاندارم‌اند که تربیت‌یافته فرنگیان و اکنون آماده‌اند؛ بنابراین نیاز دولت به نیروهای چریک پراکنده از ایلات، منتفی است. این دو نیز در دست سردار سپه است: قدرتی در خود می‌بیند و از اطراف، آواز نابغه هم به گوش او می‌خورد. منتظر است از طرف شناخته و شناخته‌مورد تعظیم و تکریم باشد (هدایت، ۱۳۶۱، ص ۳۵۸). مردم هم از کابینه‌های متزلزل و افکار آشفته و نبود نقشه به تنگ آمده بودند. بنابراین، سردار سپه‌ی که به نظام رونق داده و نفوذ دولت را در اطراف کشور افزوده، امید مردمانی بود که آرزوهای در دل‌نباشته سردار را مرد می‌بینند و بدو امیدوارند (هدایت، ۱۳۶۱، ص ۳۵۹). وضعیت نابسامان، مردمان را به سویی می‌کشاند که خواهان پایان آشفتگی شوند. وصف چنین جامعه‌ای، نمود فضای ذهنی چیره‌ای است که در آن، نه فرد، بلکه وضعی خاص طلیده می‌شود که بتوان بر نابسامانی‌ها خط بطلان کشید: هنوز دچار دگرگونی زیاد نشده و تا حد زیادی وضع سنتی خود را حفظ کرده است. امیدهای مشروطیت بر باد رفته و هرج و مرج سیاسی جای آن را گرفته است. دولتی در کار نیست. مملکت در تصرف بیگانگان است. طبقات اجتماعی چهره قدیم خود را دارند و فقط برخی بازیگران اجتماعی تازه مثل فرنگ رفته‌ها دیده می‌شوند که آن‌ها هم به فکر خود هستند. مردم فقیرند، سطح سواد عمومی بسیار پایین است. بیشتر جمعیت مملکت ایل‌نشین و روستائین هستند و هیچ آگاهی درستی در باره غرب وجود ندارد. ایرانی‌ها می‌پندارند که غربی‌ها کافرانی هستند که

دائماً اندیشه توطئه علیه ایران و اشغال آن را در سر می‌پرورانند. وضع زنان غم‌انگیز است. میدان در دست فرصت‌طلبان است از هر قبیل بورژوا، فرنگی‌مآب، فکلی، آخوند محافظه‌کار و تازه به دوران رسیده‌ها (بهنام، ۱۳۷۹، صص ۱۰۷ و ۱۰۸). باطل‌نمای مشروطه‌خواهی عبارت از همزاد شدن تمنای نوگرایی، تحرک اجتماعی، وجود یک قانون اساسی مکتوب و مجلسی برگزیده مردم با رؤیا و آرزوی اصلی ایرانیان در داشتن یک حکومت مرکزی نیرومند و کارآمد بود. ظهور «دولت‌گرایی بنیادگانه» (بروجردی، ۱۳۸۲، ص ۲۲۰)، با همراهی «جمهور ادیبان غیرمذهبی» (بروجردی، ۱۳۸۲، ص ۲۲۶). دولت مطلقه ایرانی را با شمایل ویژه خود، در عصری مشحون از نابسامانی‌ها، شکل داد: راست آن است که بسیاری از این روشنفکران (محمود افشار، ملک‌الشعراى بهار، علی دشتی، علی‌اکبر داور، عباس اقبال آشتیانی، سلیمان میرزا اسکندری، قاسم غنی، ذکاءالملک فروغی، مهدیقلی هدایت، علی‌اصغر حکمت، احمد کسروی، احمد متین‌دفتری، سید فخرالدین شادمان، حسن پیرنیا، علی‌اکبر سیاسی، عیسی صدیق و سید حسن تقی‌زاده) به این سخن حکیمانه افلاطون باور داشتند که: اگر روشن‌اندیشان از شرکت در حکومت خودداری کنند، ناشایستگان مواضع قدرت را در اختیار خواهند گرفت. به عبارت دیگر، این روشن‌فکران و عده‌ای دیگر از افراد نسل آنان، تا حدی که به آرمان‌هایی نظیر مشروطه‌خواهی، ناسیونالیسم و سکولاریسم پایبند بودند، باور داشتند که بهترین راه بهبود وضع بیشتر هم‌میهنان ایشان برنامه‌ریزی و اجرای سیاست‌های عمومی مترقی است (بروجردی، ۱۳۸۲، ص ۲۲۷).

انقلاب مشروطه، مرز ایران قدیم و جدید است که هدف از آن، افزایش اقتدار حکومت مرکزی و ایجاد نظام سیاسی یکدست بود. اما، جوهر تاریخ سیاسی معاصر ایران، کوشش برای ایجاد ساخت دولت مدرن مطلقه در درون جامعه مدنی ضعیف (بشیریه، ۱۳۸۰، ص ۳۷) بوده است. انقلاب مشروطیت نیز در واقع ساخت قدرت دولتی نیرومندی را جانشین ساخت قدرت سنتی کرد. ولی این امر با اندکی تأخیر و پس از دورانی پر از نشیب و فراز رخ داد. در حالی که هدف اصلی انقلاب مشروطه، پدیدارسازی پدیده «محدود بودن حکومت» بود، ولی در عمل و در پاسخ به آشفتگی‌های پدیدار شده، به افزایش کمیت و تمرکز منابع قدرت سیاسی، منتج شد.

قانون اساسی مشروطه حاوی اندیشه‌ای در باره تقویت مبانی قدرت ملی و ایجاد ارتشی نیرومند نبود؛ حتی قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی نیز به خودمختاری و پراکندگی ساخت قدرت سیاسی منجر می‌شد. در حالی که مدعیات مشروطه‌خواهان، نوسازی ساختار قدرت بود، اما، از یک سو، رژیم قاجاریه نتوانسته بود مبانی مدرن دولت ملی (دیوان‌سالاری، نظام مالیات‌گیری، ارتش و نظام آموزش همسان) را پدید آورد؛ زیرا از بعد ساختاری، ضعف داشت؛ اما از دیگر سو، تمنیات آزادی‌خواهان نیز چنان بود که با نوعی لجام‌گسیختگی همراه می‌شد؛ زیرا اندیشه آزادی، بدون سابقه تاریخی و نظری در میان ایرانیان بود. حکومت جدید که برآمده از نابسامانی عمومی و ناشی از کودتای ۱۲۹۹ش بود، با متمرکز ساختن منابع و ابزارهای قدرت، ایجاد وحدت ملی، تأسیس ارتش مدرن، تضعیف مراکز قدرت پراکنده، ایجاد دیوان‌سالاری نو و تمرکز منابع مالی-اداری، مبانی دولت مطلقه مدرن را پدید آورد.^۶

۳. بایستگی‌های پدیداری دولت مطلقه

انقلاب مشروطیت در منظر بهار، رو به نابودی می‌رود؛ زیرا بسته بودن متمدنی مجلس شورا، انفکاک قوای آزادی‌خواه از همدیگر، تبعید عناصر فعال مشروطه و اهمال در امر انتخابات، آشکار می‌سازد که آتیه ایران، سیاه خواهد بود. وی در مجلس چهارم مشروطه از قول مردم به مثابه سخنگوی ملت، کاستی‌ها و کژی‌های انقلاب مشروطیت را بیان می‌کند:

هجده سال است به نام آزادی‌خواهی و مشروطیت جان‌کنندیم و در این مدت از روی احساسات صرف و از روی اغراض شخصی یک عملیاتی کردیم و یک قدم به طرف سعادت و اصلاح و عظمت مملکت برداشتیم... هجده سال دیگر هم بگذرد، نه ایجاد راه آهن و نه استخراج منابع ثروت و نه راه‌های شوسه در این مملکت پیدا نخواهد شد، نه فابریک و نه کارخانه و نه یک مدرسه عالی و نه یک مدرسه متوسطه، مملکت ما دارا نخواهد شد (روزنامه رسمی ایران، مذاکرات مجلس شورای ملی دوره چهارم تقنینیه، ۱۳۳۰، ص ۱۷۳۰).

بنابراین، به تعبیر وی، همین آتش و همین کاسه خواهد بود و فقر و بدبختی و ذلت و نکبت، مملکت را فراخواهد گرفت. تحمل ناملایمات و مصائب اخلاقی، بازار مهمه و انتقاد و تضییقات عقیدتی و ترور فکری و تهدید، به نظر او، سبب شده است آزادی طلب‌ها خون یکدیگر را در شیشه کنند و مبارزه‌ای توان‌فرسا و بیهوده را برای به بحران و بن‌بست کشاندن کشور، تدارک ببینند. تعارف و مجامله نیز، از منظر وی، بدبختی دیگری است: در این مدت اول فکری که می‌کردیم، این بود که چه عباراتی تلفیق کنیم که فلان دسته، خوششان بیاید و نرنجدند یا فلان دسته تصدیق کنند و یا در فلان جریده و در کرسی نطق بشود یک وقتی را گذرانند. [راه درمان آن است که] یک شخص عاقل با عقل و فکر و قوای خودش آنچه را موافق صلاح مملکت است، تشخیص بدهد و به کار ببرد (روزنامه رسمی ایران، ۱۳۳۰، ۱۷۳۱).

از آن سوی، ایران ناخواسته وارد دوره‌ای تاریخی شد که کمترین تبعات آن قحطی فراگیر و قتل عام نفوس انسانی در اثر جنگ، خشکسالی و گرسنگی بود. در همدان و کرمانشاه مردم بیچاره برای نجات جان خود از جنگ‌های بین عثمانی‌ها و قوای روسیه، به غارها پناه بردند. به راستی ابعاد فاجعه وحشت‌انگیز بود^۷ (آبادیان، ۱۳۸۵، ص ۲۲۲). نخبگان معتقد شده بودند که «استقلال و تمامیت ملکیه» در حال از دست رفتن است و از این دست «سخنان زهردار و یأس‌آمیز» حتی به پادشاه جوان نیز گفته می‌شد (بهار، ۱۳۷۹، ج ۱، صص ۱۳ و ۱۶). پادشاهی که به زعم وی می‌بایست «طرز کار آتاتورک یا موسولینی» را پیش می‌گرفت که نگرفت، و عده‌ای قزاق به جای او این کار را کردند. در آن زمان در میان ایرانیان، چیزی که نبود، «دو فکر موافق بود». احمدشاه نیز که از هر چیزی می‌ترسید و جرئت و علاقه‌ای برای هیچ اقدام نداشت،^۸ اشراف و اعیان کهنه ایرانی نیز که به بدترین صفت‌ها دچارند و فکر می‌کنند هر کس که می‌خواهد سر و سامانی برقرار کند، حتماً باید نسب اشرافی داشته باشد. مجموعه ایرانیان نیز که به «کرم آدم‌خورک» مبتلا هستند؛ مثل آن است که در ایران کرمی باشد که او را کرم آدم‌خورک می‌نامند. بعضی جوان‌ها که بوی خاصی می‌دهند؛ یعنی بوی غیرت و شعور و لیاقت از آن‌ها استشمام می‌شود، این کرم آن‌ها را زیر نظر می‌گیرد، همه آن‌ها را پی می‌کند، گاهی در آن‌ها نفوذ می‌کند و زهر می‌ریزد و هر گاه بی‌اثر ماند، در طرف آن‌ها، رییس آن‌ها،

همکاران آنها، رفقای آنها زهر می‌باشد و آنها را بر علیه این جوان مسموم می‌کنند. خلاصه این جوان را تا آخر عمر و روزگار پیری دنبال می‌کند تا او را به گور کند یا از کار بیندازد. رسوخ افکار و اعمال و رفتارهای انحرافی در یک ملت و نیاز مملکت به نظم مستتر که مشروطه آن را از بین برد و چیزی هم به جای آن نگذاشت و تذکار این نکته که «انقلابات مکرر» هم هیچ به حال یک ملت و مملکت نافع نیست، همگی دست به دست هم می‌دهند تا محمدتقی میانسال، در این دوران، به «سیاست مثبت و اکثریت قاطع و دولت مقتدر»، وفاداری نظری نشان دهد؛ زیرا خستگی همگانی از بساط فرقه‌بازی و پیش نبردن هیچ کاری، نیازمندی به «حکومت نافذالکلمه مقتدر» را نزد عوام و خواص، موجه می‌ساخت: حکومت مقتدر و توانایی که از عمر و زید، اندیشه نکند و اصلاحات را از ریشه شروع کند و از مداخلات شما [انگلیسی‌ها] و روس‌ها علی‌السویه جلوگیری نماید و بزرگ‌تر از هر کاری به فکر امنیت و تجارت و امور اقتصادی باشد (بهار، ج ۱، صص ۲۹، ۱۸، ۵۶، ۶۴، ۱۶۱، ۲۴۸، ۱۲۱، ۱۳۱ و ۹۱).

بهار، هنگام مدیریت نشریه‌هایی چون بهار، تازه بهار و نوبهار، مشی ویژه‌ای را در پیش گرفت که با سخنانش در مجلس شورای ملی، تفاوت بسیار داشت؛ زیرا هنگامی که در ساختار رسمی قدرت قرار می‌گرفت، بیشتر در جایگاه یک تصحیح‌کننده رفتارهای حقوقی، کمک‌دهنده به بهبود روندهای قانونی، و تنظیم‌بخشی مقررات و آیین‌نامه‌های مورد نیاز قوه مجریه قرار می‌گرفت و به آسیب‌شناسی‌های متعدد در باب قانون مالیات، قانون معارف، قانون مقررات مربوط به هیئت منصفه، قانون مطبوعات، نظام انتخابات، جلسه‌های مجلس، آئین‌نامه داخلی و عهدنامه‌های خارجی، دست می‌زد. بر این باور بود که می‌بایست از هزار یک این لفاظی‌ها برخی را به موقع عمل‌گزارد تا راه سعادت و جاده زندگی به روی ما باز... و روزگارمان بهتر از امروز (روزنامه رسمی ایران، مذاکرات مجلس شورای ملی دوره چهارم تقنینیه، ۱۳۳۰، ص ۴۷۵) گردد.

روش‌ها و منش‌های تند و خشن را هم نمی‌پذیرفت و معلوم بود که استبداد صرف را قبول ندارد: افراد این مملکت را که نباید همیشه با پس‌گردنی اداره کرد. پس‌گردنی در قرن بیستم و بیست و یکم برای نجات یک مملکت کافی نیست (روزنامه رسمی ایران، ۱۳۳۰، ص ۴۷۷). بدون درنگ می‌گوید که نه خائن، نه جبان و نه ترسو و

رشوه‌گیر و دزد خائن است بلکه بر این باور است که مملکت باید امن باشد، حکومت باید مقتدر باشد، مرکز ثقل مملکت باید معین باشد، مرکز ثقل و مجلس از برای مملکت لازم است (بهار، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۳۱۷)؛ برای نمونه، به نحوی زیرکانه می‌پذیرد که جنبش خیابانی در تبریز می‌بایست سرکوب می‌شد ولی آن را بر عهده بوالهوسی‌های آقایان تهران می‌بیند و گرنه خیابانی، به تعبیر بهار، میل داشت کار کند ولی نگذاشتند. به قدری بر او سخت گرفته شد که کار به طور کثیفی تظاهر پیدا کرد و خلاف ماهیت و مشروطیت و ایرانیت و دولت ایران شد و دولت مرکزی ایران حقاً وادار شدند که قوه خیابانی را قلع و قمع کنند (بهار، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۱۲۱). این نه تنها اندیشه او، بلکه فکر همگانی بود؛ تا آنجا که می‌نویسد: این وضع آشفته، نیازمند دولت قوی بود و حتی مدرس هم اگر مجال و نیرو می‌یافت، کودتا می‌کرد و به هرج و مرج‌ها پایان می‌داد (بهار، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۶۱). حتی در این زمینه، انگلیسی‌ها نیز با او مشورتی کرده و خواسته بودند که با انگلیسی‌ها، در ایجاد حکومتی مقتدر که بتواند هر صاحب «داعیه و صاحب صوتی» (بهار، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۶۳) را سرکوب نماید، مذاکره کند. پس اندیشه تغییر اوضاع، همگانی بود: فکر تغییر وضع در هر سری دور می‌زده است و از شاه تا شهزاده و از عالم تا عامی همه دریافته بودند که با این وضع شرب‌الیهود و اصول ریاکاری و پوشانیدن لباس ملی بر اغراض فرومایه شخصی، نمی‌توان کار کرد و همه درصدد بودند که از طریق کودتا و جمع قوای متشتت و تمرکز آن‌ها می‌توان به سر منزل مقصود رسید، منتهی رفیق ما [سید ضیا و رضاخان] که زودتر از همه کامیاب شد، بدین بیت لسان‌الغیب رطب‌اللسان بود که می‌فرماید: من بسر منزل عنقا نه به خود بردم راه / طی این مرحله با مرغ سلیمان کردم (بهار، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۶۶).

بهار حتی در طرد جنبش‌هایی چون جنگلی، پسیان و خیابانی، معتقد است که آن‌ها نمی‌بایست اقدامات را در سطح محلی دنبال می‌کردند بلکه خیال و اقداماتشان در جهت دولت مرکزی و ایجاد حکومت مقتدر و قوی تمرکز یافته، می‌بود، ولی نکته مهم آن است که فکر پیدایش دولت مقتدر مرکزی، نزد او، حول محور شخص نمی‌گشته و حتی به رضاخان میرپنج، نیز نظری نداشته، بلکه به روند ایجاد دولت مقتدر و نوساز می‌اندیشیده است و از این حیث، گاهی زخم‌زبانی هم بر رضاخان، رضاشاه بعدی^۹، نیز

می‌زند: هنوز قزاق ایران درست یک قوه ساخته‌شده اجنبی و مطیع اجنبی شناخته می‌شد؛ نه یک قوه پاک و فداکار ایرانی. شکی نیست که این قوه در گیلان و مازندران فداکاری‌ها کرده بود اما آن همه در تحت نظر و مصالح سیاست خارجی بود و او را به سرکوبگری وحشیانه متهم می‌سازد که با ذات و ماهیت اندیشه دولت مرکزی مقتدر نزد محمدتقی بهار، متضاد بوده است (بهار، ۱۳۷۹، ج ۱، صص ۸۵-۱۵۹). در تأیید این مدعا می‌توان به این نکته اشاره داشت که او در مجلس پنجم و در اوج دوران فتوحات گام به گام رضاخانی، گفته بود که حرف‌هایش برای حفظ شخص خودش نیست؛ زیرا که چهل سال از عمرم در گذشته است و بیست سال از عمر خود را در سیاست و انقلاب گذرانده‌ام و چندان آرزویی از دنیا ندارم. خیال نکنید که من از مرگ می‌ترسم، من بیست سال است که در دهانه مرگ زندگی می‌کنم... من از مرگ نمی‌ترسم، مرا تهدید کردند حتی اشخاص رسمی، چندین دفعه مرا به قتل تهدید کردند (روزنامه رسمی ایران، مذاکرات مجلس پنجم، ۱۳۳۷، ۱۳۰۳). کرمانشاه را به نمایندگی از ایران، لگدکوب اشرار و تاراج و غارت می‌بیند و نیز هستی را بر باد فنا رفته و در داخل گودال زوال افتاده می‌داند و نام آن را «سیاستی که ما را به طرف مرگ می‌کشاند و معلوم نیست که زمامداران را چه شده و چه می‌شود و چه می‌کنند» (روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، مذاکرات مجلس سوم، ۱۳۲۷، ص ۲۷۵) می‌گذارد. ایران را در اوج استیصال و بدبختی تصور می‌کند که به طور قطع می‌بایست برای آن فکری کرد:

«ما پلیس نداریم، ما قوه مجریه نداریم، ما هنوز به غرض کار می‌کنیم... ما ابداً عواقب امور را نمی‌بینیم. همین قدر که یک نفر را بدنام سازیم، دل ما خوش می‌شود... ما دل‌مان ابداً برای ایران نمی‌سوزد... ما مسلک نمی‌دانیم چیست؟ ما از هیچ چیز جز معزولی واهمه نداریم. ما حرفی جز اقدامات لازمه، شده و می‌شود، بلد نیستیم... ما درصدد این نیستیم که ایران را رشک فرنگستان کنیم. ما از هر کس که بدمان آمد، حرف او را اگر صحیح هم باشد، رد می‌کنیم. ما همینیم که هستیم و ابداً تصرفات روزگار ما را عوض نکرده و نمی‌کند» (نوبهار، ۱۳۲۸، ص ۳).

به تعبیر بهار، تا «روابط بین حکومت و ملت» را مستحکم نکنیم و با زنجیر تکامل رابطه را پیوند ندهیم، ره به جایی نخواهیم برد. برای این کار به «زعیم فوق‌العاده و رئیس نابغه» نیاز داریم و تا ملتی دارای یک زعیم فوق‌العاده بر مبنای رابطه عمومی ملی، وجدان فوق‌العاده و قبولیت عامه نشود، محال است بتواند ترقی فوق‌العاده حاصل کند؛ مانند پطر کبیر در روسیه، ناپلئون و میرابو در فرانسه استبداد و جمهوری، موتسی هیدو در ژاپن و انور بگ در عثمانی که برای سعادت وطن خود کسب سرنوشت‌های سعید نموده‌اند (نوبهار، ۱۳۳۲، ص ۱). بنابراین تخته قاپو کردن عشایر را اصل پذیرفتنی دانسته، ولی شیوه اعمال و اجرای آن را ناپسند شمرده است: در این عمل به واسطه عدم مواظبت کامل و نفع‌طلبی مأموران نظامی گروه بسیاری از مرد و زن و کودک و احشام تلف گردید و بالاخره امر اسکان چون بدون نقشه منظم بود، عملی نشد و نفوس بسیاری از بین رفتند (بهار، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۲۷۲).

تعبیر «نقشه منظم» که وی، سید ضیاء و رضاخان را به نداشتن آن متهم می‌کند، عبارت از همان دستگاه فکری و نظریه‌پردازانه‌ای است که پیش از وقوع هر عمل مهم سیاسی و اجتماعی باید آن را پروراند و مدلل ساخت و سپس، دست به اقدام و عمل زد. ژرفای نگرش وی به درمان درد بدبختی و عقب‌ماندگی ایرانیان، از خلال سرمقاله‌هایی به چشم می‌آید که او به قلم خویش در بهار، نوبهار و تازه‌بهار می‌نوشت و نو شدن را ستودنی می‌دانست: معارف ما، آداب ما، رسوم ما، اخلاق ما، فلسفه ما، قوانین حاضر بی‌رویه ما و لوازم زندگانی پوسیده ما، آن قدرت و تازگی را ندارد که بتواند هیئت جامعه ملیه ما را در قبال هیئت‌های جامعه اروپا محافظت کرده و ما را به هم چشمی آن‌ها، مقاومت و اقتدار بخشد. و نه هجوم تجدد دیگر به ما آن مهلت را می‌دهد که چون پدران خود از حوزه انقلاب عمومی طفره زده و در یک کنار ایستاده، خود را به نفهمیدگی و بی‌طرفی بزنیم. درها باز، دیوارها از میان برداشته، آفتاب به همه سو تابیده، وسائل ورود و خروج آماده، و پنجه تجدد قوی و همه چیز ما در وسط میدان دنیا، آفتابی و بی‌حجاب افتاده، دیگر پرده‌پوشی و کناره‌جویی بی‌فایده و به پذیرایی حضرت تجدد و دخول در حوزه انقلاب، چاره و علاجی متصور نیست (نوبهار، ۱۳۳۲، ش ۱۶، ص ۱).

به زعم وی، حتی «دیکتاتوری غمخوار» که برای رواج نظم و انتظام علیه آشفتگی‌ها حتی اگر شده است، «باید آن را از چوب تراشید» (بهار، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۲۵۰). به علت نبود یک «پرنسیپ متین و اخلاق ساده و حقیقی و امتحان داده»، می‌توانست به سرعت شکست بخورد؛ زیرا نبودن پرنسیپ و عادت کردن به حیات روزمره و اجرای تفننات خصوصیه و دخالت احساسات کوچک شخصی است که مادیون و معنویون همه در یک ردیف در آن شرکت دارند و این است یک درد بی‌درمان». (بهار، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۲۵۱). چرا چنین حکومتی می‌بایست پدید می‌آمد و ویژگی‌های آن چه بود؟ محمدتقی بهار چنین پاسخ می‌دهد: باید حکومت مقتدری به روی کار آید که قدری قوی‌تر و فعال‌تر و باجرت‌تر باشد. باید دولت‌ها اقلماً پنج سال دوام کنند تا بتوانند نقشه‌ها و طرح‌های تازه‌ای اندیشیده و به کار برند. باید جراید تعدیل شود، باید قانون هیئت منصفه را ترتیب داد، باید جلو هرج و مرج فکری و قلمی را گرفت، باید دولت مرکزی را قوت بخشید، باید مرکز ثقل برای کشور تشکیل داد، باید ملت را از چنگ دایه‌های جاهل و نادان و منفی‌باف نجات داد. باید انگل‌ها را که غیراستحقاق به اندام ملت چسبیده‌اند و خون او را می‌مکنند، کنده، دور انداخت. باید حکومت مشت و عدالت را که متکی به قانون و فضیلت و جرئت باشد، رواج داد (بهار، ۱۳۷۹، ج ۲، صص ۱۰۰-۱۰۱).

اما این حکومت به زعم وی نمی‌بایست اقتدارات و انتظاماتش در اختیار یک شاه قرار گیرد بلکه می‌بایست به پشتوانه یک دستگاه فکری عمل کند و متکی بر فرد نباشد که اگر او رفت یا استعفا داد یا مریض شد و یا مرد، همه آن اقتدارات و تنظیمات مثل عهد شاه‌عباس و نادر و کریم‌خان از میان نرود (بهار، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۶۸). این طرز فکر نشان می‌دهد که وی با حکومت خودکامه یک نفره موافق نیست بلکه خیال وی آن است که با بهره‌گیری مداوم از یکسری اصول و پرنسیپ‌های متین و وطن‌خواهانه، که پشتوانه‌ای نیز در تاریخ، جغرافیا و هویت ملی ایرانیان داشته باشد، آشفتگی‌های زمانه برطرف گردد. توصیف بهار از کاستی‌ها و کژی‌های عمومی جامعه ایرانی و تجویز راه حل برای درمان دردها، نشان از دانش و تعهد فرهیخته‌ای دارد که از فردی ویژه برای

دیکتاتوری بر جامعه و سیاست دعوت نمی‌کند بلکه ویژگی‌های یک هنجار برین را برمی‌شمارد و عقل سلیم همگانی را بدان، مژده می‌دهد.

به تعبیر وی حکومت مجهول‌المسلک همان شتر گاو پلنگی را می‌مانست که از آن به جز هرج و مرج، نابسامانی، فقر فزاینده و آنومی سیاسی، پدیده‌ای دیگر، زایش نمی‌کرد. به همین دلیل، اشعار وطن‌خواهانه او یا وطنیات مانند وطن در خطر است، وطن من، داد از دست عوام، داد از دست خواص، یا مرگ یا تجدد، ای مردم ایران (صالحی، ۱۳۸۱، ص ۱۰۲)، همگی نشان‌دهنده آن روحیه و عرق ملی و میهن‌دوستانه‌ای است که وی را سرانجام به تشکیل یک دولت مقتدر رهنمون می‌سازد، دولتی که حافظ وطن باشد و دو عنصر «تاریخیت و اقلیم» را به عنوان سازنده‌های هویت ملی (صالحی، ۱۳۸۱، ص ۱۰۴) قوام بخشد.

علاقه شدید وی به فردوسی به عنوان زنده‌کننده نژاد و ملیت ایران، خالق افتخارات و محامد و معالی محو شده و فراموش گشته، حکیم اخلاقی قابل ستایش به مثابه یک روح مقدس که باید تجدید عظمت ایران را از وی استمداد کرد (اتحاد، ۱۳۷۹، صص ۲۰۷ و ۲۰۹) نشان‌دهنده نوعی ناسیونالیسم باستان‌گرایی بود که می‌خواست مجد و جلال فراموش‌شده ایرانیان را که اکنون از «دفتر خواطر» خط خورده بود، (اتحاد، ۱۳۷۹، ص ۲۰۷)، دوباره به بارگاه شکوه بنشانند. غرور جریحه‌دارشده ایرانیان از تجاوزات استعمارطلبانه روس‌ها و انگلیسی‌ها و نیز اشغال شدن ایران در جنگ جهانی اول، خلاف آنکه دولت ایران اعلام بی‌طرفی کرده بود، وضعی را پدید آورد که اگر کسی صلای رفع زبونی ایران و اعاده مجد و عظمت را در می‌داد، گوش‌های شنوای بسیاری می‌یافت. وی، این وظیفه را با علاقه‌مندی، در خود، درک و احساس کرده بود که در این سراسیمگی زمانه و مغشوش شدن هویت‌ها، می‌بایست هم خودآگاهی تاریخی نسبت به تاریخ و سرزمین یافت؛ و هم از آن آگاهی، میل و آرزویی برای پایان دادن به آشفتگی‌های زمانه و اعاده عظمت تاریخی ایران ایجاد کرد (صالحی، ۱۳۸۱، ص ۱۰۹). به همین سبب هیچ مایه شگفتی نیست اگر بینیم مصرانه خواستار بازسازی و آبرومند کردن وضع قبر نادرشاه می‌شود، که طویله گاریچیان اتباع روس شده بود، (اتحاد، ۱۳۷۹، ص ۲۱۱) و نیز تعریف و تمجید از سردار سپه را ابزاری قرار

داده بود تا وی به آبادی و عمارت آرامگه فردوسی تشویق شود و در این زمینه عیبی نمی‌دید که از آن سردار دلیر، برای تجدید عظمت و جبروت سرداران باستانی ایران دعوت به عمل آورد (اتحاد، ۱۳۷۹، ص ۲۰۹). علاقه‌اش به فرهنگ و زبان باستان ایران سبب شد که: «پهلویا یاد ز میراث کن / مدرسه پهلوی احداث کن» را بسراید (اتحاد، ۱۳۷۹، ص ۱۶۶) و وی را که اکنون قادر به انجام هر کاری بود، بزرگ جلوه دهد. وگرنه تاریخ‌نویسی‌اش، شاهدی بر این مدعاست که به شخص وی، علاقه‌ای نداشته و ارادتی نمی‌ورزیده است؛ تنها سبب آن بود که به وطن خود علاقه وافر داشت.

بهار از همان آغاز فعالیت سیاسی، خود را «آزادی‌طلب» نامیده و به هیچ عنوان در جستجوی کوشش‌های ساختارشکنانه سیاسی، برنیامده بود. در مجلس سوم مشروطه گفته بود: شش ماه است در مجلس معطل شده‌ام (روزنامه رسمی ایران، مذاکرات مجلس سوم، ۱۳۲۷، ص ۷۹)؛ زیرا «رپورت اعتبارنامه» اش به تصویب نرسیده بود و او احساس می‌کرد در منگنه فشار وجدانی قرار گرفته است. گفته بود که هیچ قانون و وجدانی نمی‌تواند به یک نفر آزادی‌طلب، آن قدر ظلم روا بدارد. نظم و انتظام برای او بسی مهم‌تر از مخالفت یا موافقت با شخصی خاص بود. بنابراین از همان آغاز اوج‌گیری زمزمه روی کار آمدن سردار سپه، وی به استقرار نظم به عنوان یک وظیفه واجب بیشتر اهمیت می‌داد تا به ویژگی‌های شخصی یک نفر؛ چه بد، و چه خوب. تجربه ناکامی انقلاب مشروطه و خسارت‌های هنگفت جنگ جهانی اول، سبب شد که از دو عنوان «آمال ملی و احتیاج ملیه»، بهره گیرد و وطن‌خواهان را به «احتفاظ مایملک» تشویق کند (صالحی، ۱۳۸۱، صص ۱۰۶-۱۰۸) و گوشزد سازد که در ایران، «قومیت‌های مختلف» را باید تحت «ملیت واحد»، درآورد و در سایه وحدت‌های گوناگون تاریخی، ادبیات، آب و هوا و اقلیم، عادات و اطوار و اخلاق، قبله و زیارتگاه و آمال و آرزوی ملیه (صالحی، ۱۳۸۱، ص ۱۱۰) به آن‌ها، هویتی یکسان بخشید. برای او شکل‌گیری ساختاری متمرکز از قدرت سیاسی بر فراز تمامی قدرت‌های سیاسی و اجتماعی پراکنده دیگر، بسی مهم بود. نشان به آن نشان که در هنگامه مذاکرات مجلس سوم و در بحث بر سر معافیت برخی از مستغلات از پرداخت مالیات به دولت، که شامل موقوفات متعلق به یکی از اماکن مقدسه نیز می‌شد، او از واژه ناشی از ضعیف

شدن ساختار دولت، گفته بود که مالیات برای امنیت است و بر خلاف شعائر اسلام نیست و به تعبیر وی، نباید «مطالب سطحی را به مطالب مهم مذهبی چسبانید» (روزنامه رسمی ایران، مذاکرات مجلس سوم، ۱۳۲۷، ص ۳۳۳). او توصیه کرده بود که نمایندگان می‌بایست از «سطحیات» خارج شوند و در نظر بگیرند که قدرتمندی ساختار دولت، سبب‌ساز امنیت و بسامانی جامعه است. او به ظرافت به اهمیت پیوند دین و دولت نیز اشاره کرده و انفکاک جایگاه‌های آن را به درستی نشان داده بود. آمال‌های همگون‌ساز و یکسان‌آفرین محمدتقی بهار، در آن وضع اسفناک به جامانده از ناکامی‌های هرج و مرج‌آفرین انقلاب مشروطه و ادخال خسارت‌بار ایران در جنگ اول جهانی، همگی در گام نهایی، نیازمند ساخت‌کاری مقتدر با ساز و کارهایی نظم‌آفرین بود که قدرت را یکپارچه کند و مایملک ملت را از هر حیث از نابودی و پراکندگی برهاند. نیاز ایرانیان به حکومت مقتدر که ثقل مرکزی داشته باشد و فراهم آوردن فضایی فکری که همگان آن نیاز را موجه و مستدل بدانند،^۱ دست‌آورد ناکامی و نابهنگامی انقلاب مشروطه بود. انقلابی که حاصل سال‌ها کشاکش ایرانیان میان دو مقوله، زیستن به طرز قدیم و افسون طرز جدید، بود.

مشروطیت از همان آغاز، محکوم به شکست شده بود؛ زیرا ائتلاف کوشندگان گوناگون آن، ناپایدار، و حاصل تلفیق ناهماهنگ و نامنسجم میان اندیشه دینی و اندیشه مدرن، تلقی می‌شد که رضایتمندی هیچ کدام از مؤتلفان را به همراه نداشت. از دیگر سو، ایرانی در رویارویی‌اش با تمدن مغرب‌زمین، به جای ژرف‌کاوی در مبانی اندیشه‌ای راز ترقی غربیان، به نگاه ظاهری به نظم سیاسی و اجتماعی اروپا و نیز وجوه فنی پیشرفتگی غربیان، بسنده؛ و تصور کرد هر چه هست در ماشین و ابزار است و اگر ایرانی، به فناوری آنان دست یابد، سرانجام همانند آنان خواهد شد. خمیرمایه فکری مبتدلی که نه ریشه در سنن ایرانی داشت، نه اسلام‌گرایان آن را برمی‌تابیدند و نه سبب‌ساز خشنودی روشن‌فکران می‌شد. انقلاب مشروطه، هم مبانی ارزش‌های پیشینی مورد قبول اجتماع را بر هم زد و هم وضعیت نه این و نه آن را حاکم، و به انواع بحران‌های دوران گذار، ایران را، مبتلا کرد. شالوده اقتباسی که مبنای انقلاب مشروطیت قرار گرفت، بر فضایی تهی از پیوندها و مشحون از گسست‌ها استوار شد و از همان

آغاز، نظام برآمده از مشروطیت را بر پایه ناسازگی و ناپایداری بنا کرد. تجاوز و بهره‌کشی خارجی، ویرانی اقتصادی، شورش، درگیری داخلی و فرمان‌روایی ضعیف، ایرانیان را مستأصل ساخته بود. از یک سو، دو قدرت بزرگ خارجی، یعنی روسیه و انگلستان، مانع توسعه و پیشرفت ایران می‌شدند و از پاگیری و نفوذ یک قدرت سوم، ممانعت می‌کردند. روس‌ها بی‌چون و چرا، مخالف حکومت پارلمانی بودند؛ و بریتانیایی‌ها نیز ترجیح می‌دادند که سر و کارشان با یک فرد باشد و گرفتار انواع دولت‌ها و مجلس‌ها نشوند. به قولی، انگار ایران محکوم به سرنوشت شوم بود و هیچ چیز نمی‌توانست آن را نجات دهد و هر گونه تلاش عمده ایرانیان به منظور اصلاحات، از جانب قوایی خارج از اختیار آنان، شکست خورده بود (غنی، ۱۳۷۸، ص ۲۹).

ایران، بدون آنکه خود بخواهد وارد جنگ عالم‌گیر اول شد و بدون آنکه خود بخواهد، با ویرانی و هرج و مرج واقعی، از آن بیرون آمد. تولید کشاورزی سقوط کرده بود، سربازان خارجی از آذوقه موجود استفاده می‌کردند و در توزیع آن اخلال می‌نمودند، و دلالتان نیز به کمبودها و کاستی‌ها دامن می‌زدند. قحطی بزرگ سال‌های ۱۲۹۶-۷، چنان وخیم بود که عده‌ای، ریشه‌های درختان را می‌خوردند و در مواردی نیز، آدم‌خواری گزارش می‌شد. سیمای خشن مشکلات اجتماعی و اقتصادی ایران با آنفلونزایی که اروپا را در نور دیده و اکنون وارد ایران شده بود و نیز مرض تیفوس که همه جا را فراگرفته و ده‌ها هزار نفر را نابود می‌کرد، خود را عمیقاً نشان می‌داد. رقم مرگ و میر ناشی از بیماری و گرسنگی در مجموع، بسیار بالا بود. تجارت دچار نابسامانی شده، جاده‌ها خراب، پل‌ها ویران، و راهزنی رایج بود (ملایی، ۱۳۸۱، ص ۱۶۵؛ کدی، ۱۳۸۱، ص ۱۲۱). نخست‌وزیری‌ها، نوبتی شده بودند و دولت‌ها ناپایدار (غنی، ۱۳۷۸، صص ۲۷۱-۳۰۷). کشور در دست الملک، السلطنه و الدوله‌های آزمند درآمد بود و مردم فقط می‌خواستند از گرسنگی نمیرند. فکر ایجاد یک دیکتاتوری روشن‌بین با مدرن‌سازی ذهنیت‌ها،^{۱۱} از همین جا نضج یافت که در آن زمان، بهبود، عجالتاً متمرکز در رضاخان و مستشاران آمریکایی (ملایی، ۱۳۸۱، ص ۲۸۵) محسوب می‌شد؛ افسری قزاق، که یاد گرفته بود فرمان، قاطع بدهد و بی‌چون و چرا، ندای اطاعت بشنود (ملایی، ۱۳۸۱، ص ۳۰۷). این تفکر، بختیار هم بود؛ زیرا از یک سو،

نیروهای مذهبی به انفعال سیاسی دچار شده بودند (ملایی، ۱۳۸۱، ص ۱۶۷) و از دیگر سو، سیاست‌های بریتانیا با آرمان تجددگرایان در ایران، که خواستار تغییر ماهیت و شکل نظام سیاسی شده بودند، تقارن یافته بود (ملایی، ۱۳۸۱، ص ۱۷۰).

انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷م. در اوج جنگ جهانی به وقوع پیوسته بود و لنین می‌خواست که خود را از جنگ بر سر مطامع استعماری، رهایی بخشد و بر سر آن شد که حتی از ایران پا بیرون گذارد و تمامی امتیازات استعماری را ببخشد. انگلیسی‌ها در وضعیتی سخت قرار گرفته بودند؛ زیرا هم از سوی ایرانیان تحت فشار قرار گرفته بودند که همانند رقیب روسی‌اش باید از ایران بیرون رود، و هم از دیگر سو، فشار افکار عمومی بریتانیایی‌ها بر دولتمردان انگلیسی افزونی یافته بود؛ زیرا دیگر حاضر نبودند مالیات و جان سربازان خود را در راهی دهند که دیگر منفعتی برای آن قائل نبودند. ولی زمامداران انگلیسی، از یک سو، رقیب دیرینه را دیگر در هم‌اوردی نمی‌دیدند، دفاع از هندوستان نیز همچنان مهم تلقی می‌شد، ایران هم که کشور نفتخیزی بود، خواستند در قالب برقراری نوعی «تحت‌الحمايگی مستور»^{۱۲}، هم قراردادی حقوقی بر ایران تحمیل کنند و هم اینکه زان پس به نفع آن‌ها بود که دولت مرکزی قوی و مقتدر روی کار آید.

نتیجه‌گیری

پیروزی انقلاب مشروطیت سبب‌ساز پدیداری آشفته‌گی‌های بسیار در عرصه‌های گوناگون اجتماعی شد. بخشی سبب یک وضعیت پیشامدرن در حال مدرن شدن بود، بدون آنکه مقتضیات آماده و مناسب محیطی فراهم آمده باشد. سراسیمگی‌های بسیار به همراه شورش‌ها، بی‌نظمی‌ها، کمبودها، قحطی‌ها، راهزنی‌ها و ناامنی‌ها موجب می‌گشت در هر سری این سخن باشد که نظم مستبدانه ناصری، بسی بهتر و کارآمدتر از مدعیات آزادی‌خواهانه و مردم‌سالارمنشانه مشروطه‌طلبانی است که به جز هرج و مرج، محصول دیگری را به ارمغان نیاورده‌اند. ضرورت‌های منطبق برهم شده محیط داخلی و محیط بین‌المللی، در هم تنیده شدن عوامل بسیاری را سبب می‌شد تا ایرانیان، خواستار نظم آهنین و عدالت همراه با مشت شوند. فرد خاصی مطرح نبود، سقوط کسی و برآمدن

دیگری نیز در میان نبود، براندازی دودمان هم در میان نبود بلکه عقل سلیم همگانی و بایستگی‌های زمانه حکم می‌کرد که اکنون، وقت در افکندن طرحی نو است. در آن هنگامه، محمدتقی بهار، نه از سر سیاست بازی که از غلیان حس وطن‌دوستی، به روی کارآمدن دولت مقتدر تمایل نشان داد، گرچه هیچ گاه روند را با شخصیت، یکسان ساخت و عقیده‌اش را فدای مجیزگویی به فردی که آنک در آن مصدر قرار می‌گرفت، نکرد. هنگامی که می‌خواهیم گذشته خود را بشناسیم، درست آن است که افزون بر توصیف و توضیح صرف رویدادها، به درون فهمی آن رخدادها، نیز دست یازیم و این امر میسر نمی‌شود مگر آنکه تاریخ را به عنوان علمی که تغییرات ساختاری را بررسی می‌کند، در همسایگی علوم اجتماعی درآوریم، که مدعی بررسی تغییرات ساخت یافته است (نجاتی حسینی، ۱۳۸۲، ص ۱۵۶). ما فقط هنگامی می‌توانیم به هویت‌یابی تاریخی دست یابیم که پژوهش‌های تاریخی روشمند را مدنظر آوریم و این روشمندی، تنها با استعانت از تمامیت علوم اجتماعی به دست می‌آید و پس از آن است که می‌توان به هویت فرهنگی و اجتماعی یک ملت، در درازای تاریخ پی برد. محمدتقی بهار، اندیشه خود را در یک زمینه تاریخی، یعنی آشفتگی ناكرانمند جماعت ایرانی، و با عطف توجه به یک باستان نمون^{۱۳} یا همان پایایی ملت و ملیت ایرانی در پویه تاریخ بیان می‌کند. نویسنده نیز برای بررسی اندیشه سیاسی وی، مفهوم دولت مطلقه ایرانی را در یک بستر تاریخی، با محک گفتار و کردار ملک‌الشعراء به آزمون گذاشته است.

یادداشت‌ها

۱. انقلاب مشروطه، تجددگرایی را به عرصه شعر و ادب هم کشاند. کسانی بودند که «تراز نو» و تجدید زمانه را اسبابی برای تنقید از شعرای نامدار ایران زمین کرده بودند. محمدتقی بهار نقد آنان را از قداما تحمل نمی‌کرد و سخت بدان حمله می‌کرد. معیار قضاوت ملک‌الشعراء آن بود که نمی‌توان تأثیر زمانه را بر شکل‌گیری شخصیت شاعران نام‌آور فراموش کرد. ولی منتقدان را جوانانی یاه‌سرا نامیده بود که معلوم نکرده‌اند که اگر دفتر و دیوان ملای روم و شیخ شیراز را برچینیم، آیا باید دفتر مقالات سراپا یاه، رذالت، فحش و غلط آنان را برای تعلیم کلاس‌های ملی گزینش کرد؟ (کریمی حکاک، ۱۳۸۴، ص ۲۳۶). بهار نشان داده بود

که در مقابل نقد سنت از دیدگاه تجدد به ویژه در وادی شعر و ادب، هیچ تاب تحمل ندارد و تاریخت ایران زمین را، یکی به حفظ حرمت و احترام پیشینان می‌پندارد.

۲. نظریه «تابعه صالح» را در تلفیق با عنصر «اختر سعد دموکراسی» چاره‌ساز بحران‌های موجود تلقی می‌کند: عشق من این بود که در ملک جم / نابغه‌ای قد بنماید علم / نابغه‌ای صالح و ایران پرست / رشته افکار بگیرد به دست (زرقانی، ۱۳۸۳، ص ۴۶). یک دیکتاتور روشن‌بین که بتواند با مدرن‌سازی ذهنیت‌ها (کدی، ۱۳۸۱، ص ۱۳۲)، ایرانیان را به سوی مردم‌سالاری هدایت کند. مرد نظامی قوی پنجه (غنی، ۱۳۷۸، ص ۱۷۸) به تعبیر کاتوزیان تنها از خلال سازوکاری می‌توانست روی کار بیاید که شبیه به «گردهمایی دشت مغان برای روی کار آمدن نادرشاه» (کاتوزیان، ۱۳۸۵، ص ۲۱۵) باشد. عصاره باور معتقدان به تجددخواهی آمرانه، برای مردم به رغم مردم (معظم‌پور، ۱۳۸۳، ص ۱۱۴) بود.

۳. در این نظریه، مردم‌سالاری دستاورد توازن قدرت میان دارندگان پیشین قدرت اجتماعی و خواستاران جدید آن بود و می‌توانست حاصل دولت‌های مطلقه یا دولت‌های گذار باشد؛ دولت‌هایی که وارث عناصر مردم‌سالار فئودالیسم بودند، ولی بر فراز آن حرکت می‌کردند (مور، ۱۳۶۹، صص ۱۰-۱۱).

4. restores

۵. بینش در حال فروپاشی پدرسالارانه اروپایی به مثابه میراث فئودالیسم، جای خود را به فردگرایی ناشی از اصلاحات مذهبی می‌داد که در آن، انسان مستقل، خودرأی، آزاد و خودمختار تلقی می‌شد که واحدی متمایز از توده جامعه و نه مستحیل در آن به حساب می‌آمد (هانت، ۱۳۸۱، ص ۸۹).

۶. برخی با این برداشت که ساخت دولت مدرن مطلقه، برآمده از انقلاب مشروطه است، مخالفانند و حکومت مشروطه را به بدیل حکومت مطلقه استبدادی می‌دانند. بنابراین به قدرت رسیدن حکومت مطلقه مدرن بعد از انقلاب مشروطه را به معنای شکست قطعی انقلاب تلقی می‌کنند (قاضی مرادی، ۱۳۸۴، صص ۱۲۵-۱۲۶).

۷. سال ۱۲۹۵ ش/ ۱۹۱۶ م. که زمستانی با بارندگی بسیار اندک داشت، گذشت. سال جدید، یعنی ۱۲۹۶ ش، شروع شد، اما برخی از ناظران سال جدید را سالی بسیار نکبت‌بار ارزیابی کردند؛ سال بدی به نظر می‌آید، زمستان که آن شکل گذشت، تا امروز هم که بیست و هشت روز از بهار می‌گذرد، قطره‌ای باران نیامد. محض تسلی مردم یک دفعه آسمان صدا نکرد. چشمه‌ها هیچ آب ندارد. دره‌ها که همیشه در این موسم مبلغی آب از آن‌ها جاری

بود، پاک و خشک است. مزرعه‌های گندم و باغ که همه‌ساله این موقع علف به قدر یک پا بلند شده بود، تمام خشک است و آنچه روییده از عطش پژمرده و نزدیک خشک شدن است. دیم‌زار که مردم با خون دل یک من، یک تومان گندم زرع کرده‌اند، نزدیک [است] به کلی فاسد شود. آنچه جو بهاره کاشته‌اند، سبز نشده است (آبادیان، ۱۳۸۵، ص ۲۲۵).

۸. رضاخان نیز از چنین وضعیتی بهره فراوان می‌برد و خود را یکه‌تاز نشان می‌داد. وی در پاسخ به احمدشاه که در فرنگ به سر می‌برد و از اوضاع داخلی ایران استمراج می‌کرد، چنین می‌نگاشت: «تلگراف مبارک وقتی رسید که کار از نشریات جراید تجاوز کرده، میتینگ‌های چندین هزار نفری در تمام ولایات داده می‌شود و تمام اصناف و طبقات در تلگرافخانه‌ها متحصن و متحدالکلمه از دولت و مجلس تغییر رژیم را تقاضا می‌کنند. مجلس هم در مقابل این تقاضاهای عمومی تکانی خورده و از نظر حمایت از موکلان خودشان، وکلا رنگ تازه‌ای نشان می‌دهند. تمام مجاهدت و کوشش چاکر برای حفظ امنیت صرف می‌شود و یگانه توانایی فدوی شاید همین باشد. چیزی که خیلی توجه چاکر را مشغول داشته، احساسات خشنی است که نسبت به خانواده سلطنتی عموماً ابراز می‌شود. برای حمایت و حفاظت آن‌ها اقدامات احتیاطی شده است و حفظ امنیت را تا آخرین نقطه در نظر گرفته و تعقیب می‌کند» (رحمانیان، ۱۳۷۹، صص ۱۴۳-۱۴۴).

۹. بسیاری از شعرهای او نمایانگر هواداری‌اش از وضعیت بسامان است تا جایی که با قدرت قلم، هم وضعیت نوین را می‌ستود و هم شخص را مورد طعن قرار می‌داد؛ بی‌بنیادی حکومت آشفته روز، نزد بهار معین بود:

از آستین اگر دست حقیقت به درآید این دستگه غیرطبیعی به سرآید

حس شهودی بهار، متوجه سست‌رایی، زرپرستی و بی‌تصمیمی احمدشاه شده بود، ولی بانیان کودتا را نیز مطعون و ملعون نمی‌شمرد. عنوان ناجی ایران را برای شخص رضاخان، تحمل نمی‌کرد و با شعر:

عکس سردار را به هر طاقی جفت نقش و نگار می‌بینم
بنده سردار را فقط برعکس پدیر تاجدار می‌بینم
طاق نصرت که بسته شد با زور بدتر از چوب دار می‌بینم

نقطه نظر خود را نشان می‌داد. نقطه اوج کار او مسمط ستایش جمهوری است که در روزنامه هواداران سردار سپه چاپ می‌شود، ولی رندانه به تمسخر و تخطئه رضاخان می‌پردازد: «جمهوری» ایران چو بود عزت احرار / «سردار سپه مایه» حیثیت احرار / «نگ

است» که ننگین شود این نیت احرار / کاین صحبت اصلاح وطن نیست که جنگ است؛ رمز کشف‌شدهٔ چهار مصرع بالا بیت زیر است:

جمهوری سردار سپه مایه ننگ است کاین صحبت اصلاح وطن نیست که جنگ است
(سپانلو، ۱۳۸۲، صص ۳۳-۴۱).

۱۰. کیوان پهلوان بر این باور است که رضاخان در راه رسیدن به قدرت خودکامه، از وضعیت بغرنج سیاسی و نیز افراد نخبه و روشن‌فکر به درستی بهره می‌گرفته است (پهلوان، ۱۳۸۳، ص ۵۵؛ همو، ۱۳۸۴، ص ۶۲)؛ ولی دیدگاهی دیگر نیز وجود دارد: بزرگ‌نمایی و خامت اوضاع کشور و ایجاد رعب و وحشت در دل شاه و رجال و جامعه، کارسازترین حربه بود. سوءاستفاده از خطر شوروی برای ایران و بزرگ‌نمایی آن یکی از این دستاویزها بود. دولت روسیه شوروی برای اینکه از خصومت دولت انگلیس و دولت‌های انگلیس‌گرای ایرانی نسبت به خود بکاهد و آنان را در برابر انقلاب شوروی وادار به نرمش و مسالمت بکند، حمله به شمال ایران به بهانهٔ تعقیب افسران روسی ضد انقلاب، حمایت از جنگلی‌ها و بلشویک‌های شمال و تبلیغ این مسئله که ایران آماده انقلاب کمونیستی است، این گزارش‌ها به خوبی روشن می‌کنند که بحران‌سازی و القای خطر آنی شوروی یا بلشویک‌های شمال و تشدید بی‌ثباتی و ناامنی، اقداماتی بودند که به وسیلهٔ خود انگلیسی‌ها برنامه‌ریزی می‌شدند؛ همچنین استنباط می‌شود که گرچه آنان برای زمینه‌سازی کودتا نیازمند بحران‌سازی در ایران و به ویژه در تهران بوده‌اند، از اینکه بحران از کنترل خود آنان هم خارج شود، نگران بودند (تقوی، ۱۳۸۴، صص ۴۳۷-۴۳۸ و ۴۴۱)، ولی چنان وضعیتی چندان غیرواقعی نبود؛ زیرا فشار افکار عمومی مردم بریتانیا و فشاری که بر دولت مردان انگلیسی وارد می‌آمد، از یک سو، و از دیگر سو، پیروزی بلشویک‌ها در روسیه و خروج آنان از جنگ جهانی اول، سبب می‌شد سیاست‌مداران انگلیسی در گیرودار وضعیتی باشند که هم وحدت نظم‌آفرین در کشور ایران وجود نداشت، هم قرارداد ۱۹۱۹م. شکست خورده بود و هم خروج قریب‌الوقوع نیروی انگلیسی «نرپر فورس»، سبب می‌شد تصویری از یک هجوم تمام‌عیار توسط روس‌ها، دست‌کم در اذهان شکل بگیرد. انگلیسی‌ها به سابقهٔ آشنایی با رقابت‌های استعماری هم مجبور به خروج از ایران بودند و هم نمی‌خواستند یک ایران آشفته را به آسانی در دهان رقیب سرخ خود که رفتارهای نهادین تزارگونه داشت، بیندازند. نورمن به کرزن چنین تلگراف کرده بود: همهٔ ایرانی‌ها و بیشتر اروپایی‌هایی که با آن‌ها صحبت کرده‌ام، بر این عقیده‌اند که چه معاهده ایران و شوروی امضا بشود، چه نشود، خروج

سربازان ما بلافاصله منجر به حمله بلشویک‌ها و اشغال کشور یا دست‌کم ورود خیل عناصر بلشویک خواهد شد و پیامدش هرج و مرج و بی‌قانونی و فرار وحشت‌زده همه کسان خواهد بود که چیزی برای از دست دادن دارند (کاتوزیان، ۱۳۷۹، صص ۲۸۶-۲۸۷).

۱۱. دولت مطلقه مدرن‌گرای رضاشاهی، ویژگی‌های شش‌گانه یک نظام توتالیتری محض (اسپیرو، ۱۳۸۵، ص ۶) را ندارد. سقوط و فنای تیمورتاش، نظام پادشاهی رضاشاه را به یک نظام سلطانی مستبدانه (کاتوزیان، ۱۳۸۰، ص ۳۷۷) مبدل ساخت، ولی وابستگی نیرومند حکومت رضاشاه به مفاهیمی همچون ناسیونالیسم و مدرنیسم، آن را از یک نظام تمام‌عیار سلطانی دور می‌کرد. برخی دولت رضاشاه را نمونه متأخر، معوق، جهان‌سومی، ایرانی و شخصی (ویژگی‌های شخصی رضاشاه) دولت مطلقه اروپایی دانسته‌اند که از یک سو، از زیربنای اقتصادی همانند دولت‌های اروپایی برخوردار نبود و از دیگر سو، مجبور بود به مداخلات خارجی نیز نوعی پایبندی نشان دهد و در حقیقت، عملاً از استقلال برخوردار نبود. در حالی که دولت‌های اروپایی به دور از مداخلات استعمارگرانه خارجی به انجام کارویژه‌های اساسی خود می‌پرداختند (نقیب‌زاده، ۱۳۷۹، صص ۱۱۲-۱۱۳).

12. veiled protectorate

13. archetype

کتابنامه

- آبادیان، حسین (۱۳۸۵)، *از سقوط مشروطه تا کودتای سوم اسفند، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.*
- آشنا، حسام‌الدین (۱۳۸۴)، *از سیاست تا فرهنگ: سیاست‌های فرهنگی دولت در ایران، تهران: سروش.*
- اتحاد، هوشنگ (۱۳۷۹)، *پژوهشگران معاصر ایران، تهران: فرهنگ معاصر.*
- اسپیرو، هربرت (۱۳۸۵)، *توتالیتراریسم، ترجمه هادی نوری، تهران: شیرازه.*
- اکبری، محمدعلی (۱۳۸۴)، *تبارشناسی هویت جدید ایرانی: عصر قاجاریه و پهلوی اول، تهران: علمی و فرهنگی.*
- باربیه، موریس (۱۳۸۳)، *مدرنیته سیاسی، ترجمه عبدالوهاب احمدی، تهران: آگاه.*
- بروجردی، مهرزاد (۱۳۸۲)، «پیروزی‌ها و رنج‌های نوسازی مستبدانه در ایران»، در: *استفانی کرونین (به کوشش)، رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین: دولت و جامعه در زمان رضاشاه، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: جامی.*

- بشیریه، حسین (۱۳۸۰)، *موانع توسعه سیاسی در ایران*، تهران: گام نو، چاپ دوم.
- بهار، پروانه (۱۳۸۲)، *مرغ سحر*، تهران: شهاب ناقد، چاپ دوم.
- بهار، محمدتقی (۱۳۷۹)، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران: انقراض قاجاریه*، تهران: امیرکبیر، جلد اول و دوم.
- بهنام، جمشید (۱۳۷۹)، *برلنی‌ها، اندیشمندان ایران در برلن ۱۹۱۵ - ۱۹۳۰ م.*، تهران: فرزاد روز.
- پهلوان، کیوان (۱۳۸۳)، *رضاشاه و بررسی کتب سیاسی معاصر*، تهران: آرون.
- همو (۱۳۸۴)، *رضاشاه و دیدگاه‌ها (خاطرات)*، تهران: خاورزمین.
- تقوی، سید مصطفی (۱۳۸۴)، *فراز و فرود مشروطه*، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.
- حسام، فرحناز (۱۳۸۲)، *دولت و نیروهای اجتماعی در عصر پهلوی اول*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- رحمانیان، داریوش (۱۳۷۹)، *چالش جمهوری و سلطنت در ایران: زوال قاجار و روی کار آمدن رضاشاه*، تهران: نشر مرکز.
- زرقانی، سید مهدی (۱۳۸۳)، «بهار و تعامل معتدل با سنت و تجدد»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی*، سال ۳۷، شماره ۳، شماره پیاپی ۱۴۶، پاییز.
- سپانلو، محمدعلی (۱۳۸۲)، *بهار، محمدتقی، ملک‌الشعرای بهار*، تهران: طرح نو، چاپ دوم.
- سینایی، وحید (۱۳۸۴)، *دولت مطلقه، نظامیان و سیاست در ایران (۱۲۹۹-۱۳۵۷)*، تهران: کویر.
- صالحی، نصرالله (۱۳۸۱)، «بهار و آمال ملی»، *مطالعات ملی*، سال ۴، شماره ۱۴، زمستان.
- طاهاپی، سید جواد (۱۳۸۱)، *اندیشه دولت مدرن*، تهران: عروج.
- غنی، سیروس (۱۳۷۸)، *ایران؛ برآمدن رضاخان، بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها*، ترجمه حسن کامشاد، تهران: نیلوفر، چاپ دوم.
- قاضی مرادی، حسن (۱۳۸۴)، *نوسازی سیاسی در عصر مشروطه ایران*، تهران: اختران.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۷۷)، *نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران*، نفت و توسعه اقتصادی، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر مرکز.
- همو (۱۳۷۹)، *دولت و جامعه در ایران: انقراض قاجار و استقرار پهلوی*، ترجمه حسن افشار، تهران: نشر مرکز.

- همو (۱۳۸۰)، «نظام پهلوی در ایران»، در: خوان لینز و هوشنگ شهبابی (گردآورندگان)، *نظام‌های سلطانی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: شیرازه.
- همو (۱۳۸۱)، *تضاد دولت و ملت: نظریه تاریخ و سیاست در ایران*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی، چاپ دوم.
- همو (۱۳۸۵)، «مشروعیت سیاسی و پایگاه اجتماعی رضاشاه»، ترجمه حمید احمدی، در: *هشت مقاله تاریخ و ادب معاصر*، تهران: نشر مرکز.
- کدی، نیکی (۱۳۸۱)، *ایران دوران قاجار و برآمدن رضاخان*، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس.
- کریمی حکاک، احمد (۱۳۸۴)، *طلیعه تجدد در شعر فارسی*، ترجمه مسعود جعفری، تهران: مروارید.
- کلی، جان (۱۳۸۲)، *تاریخ مختصر تئوری حقوقی در غرب*، ترجمه محمد راسخ، تهران: طرح نو.
- مرسلوند، حسن (۱۳۶۹)، *زندگی‌نامه رجال و مشاهیر ایران*، تهران: الهام، جلد دوم.
- معظم‌پور، اسماعیل (۱۳۸۳)، *نقد و بررسی ناسیونالیسم تجددخواه در عصر رضاشاه*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- ملایی توانی، علیرضا (۱۳۸۱)، *مشروطه و جمهوری: ریشه‌های ناسامانی نظم دموکراتیک در ایران*، تهران: گستره.
- مور، برینگتن (۱۳۶۹)، *ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- نجاتی حسینی، سید محمود (۱۳۸۲)، «واکاوی هویت تاریخی، تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی ایران: ملاحظات نظری و روش‌شناختی»، *مطالعات ملی*، سال ۴، شماره ۱، پیاپی ۱۵، صص ۱۵۳-۱۹۰.
- نقیب‌زاده، احمد (۱۳۷۹)، *دولت رضاشاه و نظام ایلی*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- هانت، ای.ک. (۱۳۸۱)، *تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی*، ترجمه سهراب بهداد، تهران: آگاه.
- هدایت، مهدی‌قلی (۱۳۶۱)، *خاطرات و خطرات*، تهران: زوار، چاپ سوم.
- روزنامه رسمی ایران* (۱۳۲۷)، «مذاکرات مجلس دوره سوم تقنینیه».

- همان (۱۳۳۰)، «مذاکرات مجلس شورای ملی دوره چهارم تقنینیه».
- همان (۱۳۳۷)، «مذاکرات مجلس شورای ملی دوره پنجم تقنینیه».
- نوبهار، ۳ مارس ۱۹۱۴م، سال دو، شماره ۱۶.
- همان، ۴ ذی‌القعدة ۱۳۲۸ / ۷ نوامبر ۱۹۱۰م، شماره ۸.
- همان، ۵ شنبه ۱۹ ذی‌الحجه ۱۳۲۸ / ۲۴ دسامبر ۱۹۱۰م، شماره ۹.
- همان، سه شنبه ۳۰ جمادی‌الآخری ۱۳۳۲ / ۲۸ مه ۱۹۱۴م، شماره ۴۱.

